

رساله منطقی - فلسفی

مقدمه

شاید این کتاب را فقط کسی بفهمد که خود پیش از این به اندیشه‌هایی که در آن بیان شده است رسیده باشد - یا دست‌کم به اندیشه‌هایی مشابه. پس این کتاب کتاب درسی نیست. هدف این کتاب برآورده شده است اگر برای کسی که آن را خوانده و فهمیده لذت‌بخش باشد.

این کتاب به مسائل فلسفه می‌پردازد و، به باور من، نشان می‌دهد که دلیل مطرح شدن این مسائل این است که منطق زبان ما بد فهمیده شده است. کل معنای کتاب را می‌توان در کلمات ذیل خلاصه کرد: آنچه اساساً می‌توان گفت می‌توان به روشنی گفت، و از آنچه نمی‌توان درباره‌اش سخن گفت باید به سکوت گذشت.

بنابراین، هدف کتاب عبارت است از مرز نهادن بر اندیشه، یا بلکه نه اندیشه، که بیان اندیشه‌ها: برای اینکه بتوان برای اندیشه مرزی ترسیم کرد باید دو سوی آن مرز اندیشیدنی باشد (یعنی باید بتوان درباره آنچه اندیشیدنی نیست اندیشید).

بنابراین تنها در زبان است که می‌توان این مرز را ترسیم کرد، و آنچه در آن سوی مرز قرار می‌گیرد مهم است.

نمی‌خواهم قضاوت کنم که تلاش‌های من تا چه میزان با تلاش‌های سایر فیلسوفان توارد دارد. در حقیقت، درباره آنچه در این کتاب نوشته‌ام ادعای بدیع بودن در جزئیات را ندارم و دلیل اینکه

منبعی هم ذکر نکرده‌ام این است که برایم تفاوتی نمی‌کند که آیا شخص دیگری نیز آنچه را من اندیشیده‌ام پیش از من اندیشیده است یا نه. تنها می‌خواهم این را ذکر کنم که بخش عمده‌ای از قوه محرک اندیشه‌هایم را مدیون آثار عالی فرگه و نوشته‌های دوستم آقای برتراند راسل هستم.

اگر این اثر ارزشی داشته باشد، در دو چیز است: نخست اینکه در آن اندیشه‌هایی بیان شده است، و هر چه این اندیشه‌ها بهتر بیان شده باشد، هر چه تیر دقیقتر به هدف خورده باشد، این ارزش بیشتر خواهد بود. در این مورد به قصور خویش از رسیدن به آنچه ممکن است واقفم. چرا که توان من در انجام دادن این وظیفه بسیار اندک است. باشد که دیگرانی بیایند و آن را بهتر انجام دهند.

از سوی دیگر، صدق اندیشه‌هایی که در اینجا اعلام شده است به نظرم قطعی و خدشه‌ناپذیر می‌رسد. بنابراین بر این باورم که در تمام مسائل بنیادین راه‌حل نهایی مسئله‌ها را یافته‌ام. و اگر در این باور خویش بر خطا نباشم، آن‌گاه ارزش این کار، در وهله بعد، در این است که نشان می‌دهد وقتی این مسائل حل شوند چه نتیجه اندکی به دست می‌آید.

ل. و.

وین، ۱۹۱۸.

می سازد. نیروی گزاره در کل فضای منطقی نفوذ می کند.^۱
۳.۵ نشانه گزاره ای به کار بسته شده و اندیشیده شده اندیشه است.

۴ اندیشه گزاره معنادار است.

۴.۰۰۱ تمامیت گزاره ها زبان است.

۴.۰۰۲ انسان می تواند زبانی بسازد که هر معنایی را بیان کند، بدون اینکه تصویری داشته باشد از اینکه چگونه هر واژه ای مدلولی دارد یا اینکه مدلول آن چیست - درست همان طور که مردم صحبت می کنند بدون اینکه بدانند اصوات مجزا چگونه تولید می شود.
زبان روزمره بخشی از ارگانیکسم انسانی است و کمتر از آن پیچیده نیست.

انسان ممکن نیست بتواند از روی زبان روزمره به نحوی واسطه منطقی زبان را بفهمد.

زبان اندیشه را می پوشاند. آن هم به نحوی که از صورت بیرونی جامه نمی توان صورت اندیشه زیرین آن را استنتاج کرد، چرا که صورت بیرونی جامه نه برای آشکار سازی صورت بدن بلکه برای مقاصد کاملاً متفاوتی ساخته شده است.

توافقات ضمنی ای که فهم زبان روزمره بر آن مبتنی است بسیار پیچیده است.

۴.۰۰۳ اکثر گزاره ها و سؤالات کارهای فلسفی کاذب نیستند، بلکه مهمل اند. بنابراین نمی توان به پرسش هایی از سنخ

۱. در متن آلمانی رساله واژه «نیرو» به کار نرفته است. - م.

آنها هیچ پاسخی داد، بلکه تنها می‌توان نشان داد که آنها مهمل‌اند. اکثر گزاره‌ها و پرسش‌های فلاسفه از اینجا نشئت می‌گیرد که ما منطق زبان خویش را درک نمی‌کنیم.

(آنها از نوع این سؤال‌اند که آیا امر «خوب» کم و بیش با امر زیبا یکسان است.)

و این شگفت‌آور نیست که عمیقترین مسائل [فلسفی] در واقع مسئله نیستند.

۴.۰۰۳۱ تمام فلسفه عبارت است از «نقد زبان» (اگرچه نه در معنای ماوتتری). راسل بود که نشان داد لزومی ندارد صورت منطقی ظاهری گزاره صورت واقعی آن باشد. ۴.۰۰۱ گزاره تصویر واقعیت است.

گزاره الگویی از واقعیت است به گونه‌ای که آن را تصور می‌کنیم.

۴.۰۱۱ در نگاه اول، به نظر نمی‌رسد گزاره - که مثلاً بر روی صفحه چاپ شده قرار گرفته - تصویر واقعیتی باشد که بدان مربوط است. اما همچنین در نگاه اول به نظر نمی‌رسد متن‌های مکتوب تصویر قطعه موسیقی باشد، یا علایم آوایی (الفبا) تصویری از سخنان ما.

در عین حال، این زبان‌های نشانه‌ای نشان می‌دهند که تصاویر آن چیزی هستند که آن را بازنمایی می‌کنند، حتی به معنای متعارف تصویر.

۴.۰۱۲ آشکار است که گزاره‌ای به صورت "aRb" را به مثابه تصویر درمی‌یابیم. در این مورد نشانه آشکارا بدیل آن چیزی است که بر آن دلالت می‌کند.

۴.۰۶۴۱ می‌توان گفت که سلب باید به مکان منطقی‌ای که گزارهٔ سلب‌شده آن را تعیین کرده است مربوط باشد.

گزارهٔ نفی‌کننده مکان منطقی متفاوت با مکان گزارهٔ نفی‌شده را متعین می‌سازد.

گزارهٔ نفی‌کننده مکان منطقی را به کمک مکان منطقی گزارهٔ نفی‌شده تعیین می‌کند، چراکه آن را به مثابه امری بیرون از مکان منطقی گزارهٔ نفی‌شده توصیف می‌کند.

گزارهٔ نفی‌شده را می‌توان دوباره نفی کرد، و این به خودی خود نشان می‌دهد آنچه نفی شده پیشاپیش گزاره است، و نه اینکه صرفاً تمهیدی برای گزاره باشد.

۴.۱ گزاره‌ها وجود داشتن و وجود نداشتن وضعیت‌های امور را بازنمایی می‌کنند.

۴.۱۱ تمامیت گزاره‌های صادق عبارت است از کل علوم طبیعی (یا کلیت علوم طبیعی).

۴.۱۱۱ فلسفه هیچ‌یک از علوم طبیعی نیست.

(واژهٔ «فلسفه» باید بر امری دلالت کند که فراتر یا فروتر از علوم طبیعی قرار دارد، نه کنار آنها).

۴.۱۱۲ هدف فلسفه عبارت است از ایضاح منطقی اندیشه‌ها.

فلسفه مجموعه‌ای از آموزه‌ها نیست بلکه نوعی فعالیت است.

اثر فلسفی ماهیتاً متشکل از ایضاحات است.

نتیجهٔ فلسفه نه «گزاره‌های فلسفی» بلکه روشن شدن گزاره‌هاست.

بدون فلسفه، اندیشه‌ها گویی مه‌آلود و نامتمایزند؛ وظیفهٔ فلسفه عبارت است از روشن‌سازی و مشخص کردن مرزهای دقیق اندیشه‌ها.

۴.۱۱۲۱ روان‌شناسی همان نسبتی را با فلسفه دارد که هریک از دیگر علوم طبیعی، نه بیشتر.

نظریه شناخت فلسفه روان‌شناسی است.

آیا تحقیق من درباره زبان نشانه‌ای نظیر تحقیق درباره فرایندهای اندیشه نیست که فلاسفه آن را برای فلسفه منطقی بسیار ضروری می‌انگاشتند؟ اما آنها در اکثر موارد درگیر کاوش‌های روان‌شناختی غیرضروری می‌شدند؛ و در روش من نیز خطر مشابهی وجود دارد.

۴.۱۱۲۲ نظریه داروین بیش از سایر فرضیه‌های علوم طبیعی به فلسفه ربط ندارد.

۴.۱۱۳ فلسفه بر قلمرو قابل مناقشه علوم طبیعی حد و مرز می‌نهد.

۴.۱۱۴ فلسفه باید برای آنچه می‌تواند اندیشیده شود مرز تعیین کند، و بدین طریق برای آنچه نمی‌تواند اندیشیده شود. فلسفه باید برای امر اندیشیدنی و از طریق آن برای امر نااندیشیدنی تعیین مرز کند.

۴.۱۱۵ فلسفه با ارائه روشن آنچه می‌تواند گفته شود بر آنچه نمی‌تواند گفته شود دلالت می‌کند.

۴.۱۱۶ هر آنچه اساساً می‌تواند اندیشیده شود می‌تواند به نحو روشنی اندیشیده شود. هر آنچه بتواند به قالب کلمات درآید می‌تواند به روشنی به قالب کلمات درآید.

۴.۱۲ گزاره‌ها می‌توانند تمام واقعیت را بازنمایی کنند، اما نمی‌توانند آنچه را باید در آن با واقعیت مشترک باشند تا بتوانند آن را بازنمایی کنند - صورت منطقی را - بازنمایی کنند.

برای اینکه بتوان صورت منطقی را بازنمایی کرد باید

چون شک فقط در جایی می تواند باشد که پرسشی باشد، پرسش فقط در جایی که پاسخی باشد، و پاسخ فقط در جایی که چیزی را بتوان گفت.

احساس ما این است که حتی هنگامی که به همهٔ پرسش های علمی ممکن پاسخ داده شود مسائل زندگی کاملاً دست نخورده باقی می ماند. البته در این صورت دیگر پرسشی هم نمی ماند، و همین است پاسخ.

۶.۵۲ راه حل مسئلهٔ زندگی را در محو شدن این مسئله می توان دید.

(آیا این امر دلیل آن نیست که چرا کسانی که پس از شکی طولانی معنای زندگی برایشان آشکار شده است نتوانسته اند بگویند این معنا چیست؟)

۶.۵۲۲ برآستی چیزهایی هست که نمی توان آنها را به قالب کلمات درآورد. آنها خود را می نمایانند. آنها همان امر رازآلودند.

۶.۵۳ روش درست فلسفه در واقع این گونه است: نگفتن هیچ چیز مگر آنچه می توان گفت، یعنی گزاره های علوم طبیعی - یعنی اموری که ربطی به فلسفه ندارند - و آن وقت اگر کسی بخواهد سخنی متافیزیکی بگوید، باید به او ثابت کرد که برای برخی از نشانه های به کار رفته در گزاره هایش مدلولی به دست نداده است. هرچند این کار برای آن کس اقناع کننده نیست - او این احساس را نخواهد داشت که ما در حال آموختن فلسفه به او هستیم - اما این تنها روش کاملاً درست خواهد بود.

۶.۵۴ گزاره های من بدین طریق روشنگری می کنند: هر کس سخنان مرا درک کند، وقتی که آنها را به مثابه پله های

به کار می‌گیرد تا از آنها بالا رود و به ورای آنها برسد، نهایتاً درمی‌یابد که این گزاره‌ها مهم‌اند (او باید، به تعبیری، پس از بالا رفتن از نردبان آن را به دور افکند).

او باید از این گزاره‌ها فرا رود، آن وقت جهان را درست می‌بیند.

۷ از آنچه نمی‌توان درباره‌اش سخن گفت باید به سکوت گذشت.